

و توفیق بجای آورد و ویرا نزدیک خود نشاند پس گفت با ای محمد این استرا
که کم کن ابو محمد رضی الله عنه بدیدم گفت ای فلان آن استرا که کم کن
مستعین با وی گفت که خود کلام کن ابو محمد رضی الله عنه طلسان نهاد
و بر خاست و آنرا کلام کرد و باز آمد و بجای خود نشست با مستعین
گفت که ویرا زین کن ابو محمد بدیدم اشارت کرد که ای فلان آن
بغل را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار بر خاست و آن
بغل را زین کرد و بجای خود بازگشت مستعین گفت چه باشد که سوار
شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا راهوار براندی آنکس
سر کشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغل را
فرمود که این خوبتر بغل نریده ام مستعین آنرا پیش وی کشید و گوی
رضی الله عنه بدیدم گفت که آنرا بگیر و ببر بدیدم آنرا گرفت و گوی
آنکس بیج سر کشی کند ببرد **وازان جمله آنست** که دیگری گفت آن
که پیش زنی رضی الله عنه از قعر شکایت کردم تا زبانه بدست
داشت زبانه را بان بکاوید و سبب زرموازی باشد و با
بیرون آورد و بنزد داد **وازان جمله آنست** که دیگری گفت
است که در زندان بودم از گنجی زندان و کوفتی بند بزرگی رضی
عنه شکایتی نوشتم وی خواستم که از تنگ دستی خود نیز چیزی
بنویسم اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت که امروز غار
پیشین ما در غار خود خواهی گذارد غمان پیشین را از زندان برود

آوردند

آوردند و غار در غار خود گذاردم تا گاه دیدم که قاصد وی آمد
و برای من صد دینار آورد و همراه آن تقاضای و در آنجا نوشت که
هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی
بان خواهی رسید ان شاء الله تعالی **وازان جمله آنست**
که دیگری گفت است که بوی رنجه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم
وی خواستم که از حقایق ربع نیز سوالی کنم اما فراموش کردم و ننوشتم
وی نیز نوشت که جواب مسئله تو اینست وی خواستی که از حقایق
ربع نیز بپرسی و فراموش کردی این آیت را که یا ناکر کونی بر ذرا
و سلاطین علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و برگردن محمود بیاویز
چنان کردم آن عموم شفا یافت **وازان جمله آنست** که دیگری
گفت است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد و با خود
گفت که این کتبی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غلام است
ساحله سنگ پاره که آبی منم خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده
و شهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز شهر خود بر آن
نهم پس روی بان جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده
سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضع نهاد
که ساده بود و نقش نوشت شهر آورد و گو یا کالای خوانم
آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون
آمد از وی پرسیدم که تو هرگز بر او دیده گفتی و الله و دیدم که بود

سیح